

مجله زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال پنجم - پاییز زمستان ۱۳۸۶

تأثیر پذیری زیب النساء (مخفی) از حافظ

دکتر محمد امیر مشهدی*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

بازتاب شعر و اندیشه ی حافظ در شعر بسیاری از شاعران بعد از او مشاهده می شود اما این تأثیر پذیری در شعر همه ی شاعران به یک حدّ و اندازه نیست. ولی با اطمینان و یقین می توان ادّعا و ثابت نمود که زیب النساء از معدود شاعرانی است که تأثیر پذیری او از شعر حافظ در همه ی زمینه ها آشکار است. از جمله در غزل های فراوانی وزن، قافیه و ردیف غزل هایش با غزل های حافظ هماهنگی دارد. از نظر واژگان و ترکیبات نیز گاهی دقیقاً مشابه هستند و گاهی نیز اختلاف، بسیار جزئی است. در اندیشه و مضامین شعری آن دو نیز، موارد یکسان یا نزدیک به هم، فراوان است.

واژگان کلیدی: حافظ، زیب النساء، غزل، شعر فارسی.

*E-mail: mohammadamirmashhadi@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۸۶/۵/۱۵

تاریخ دریافت: ۸۶/۲/۲۱

مقدمه

اگر مدعی شویم که غزل از دیگر قالب های شعری مرسوم و رایج در ادبیات فارسی بیشتر مورد توجه شاعران قرار گرفته و استقبال همگانی نیز برای خواندن غزل، فراتر از دیگر انواع شعر بوده است سخنی گزافه نگفته ایم.

پر واضح است که قالب غزل بهتر و بیشتر از دیگر قالب های شعری (قصیده، مثنوی، رباعی، دوبیتی، و ترجیع بند و...)، حالات درونی انسان ها را بازتاب می دهد و غم و شادی، لذت و رنج، وصل و هجران، شور و حال، عشق و عرفان، شکایات و رثا، مدح و وصف، پند و اندرز، نوعدوستی و وطن پرستی و ... همگی با نهایت دقت و ظرافت در غزل بزرگان ادبیات فارسی انعکاس یافته و خوانندگان را در همه ی زمان ها، تحت تأثیر قرار داده است. بدیهی است که حساب عشق و عرفان از دیگر مضمون های غزل جداست. به بیان دیگر میان عشق و عرفان و غزل پیوندی ناگسستنی و نامرئی ایجاد شده که یافتن غزل بدون عشق، کاری بیهوده و محال است که جز ضایع شدن عمر جستجو گر و سرافکندگی وی، نتیجه ی دیگر نخواهد داشت.

در این افتخار غزل، که بر قله ی ادبیات فارسی نشسته و بر دیگر انواع شعر، چه کلاسیک و چه سنتی و چه نو و معاصر فخر می فرود، نقش شاعران بزرگ غزل سرا همچون: مولانا جلال الدین بلخی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، صائب تبریزی، بیدل دهلوی و دیگر اندیشمندان ادب و هنر، غیر قابل انکار است؛ به ویژه غزل های مولوی، سعدی، حافظ، در طول تاریخ، در آسمان ادبیات فارسی درخشیده و می درخشند. هر کدام از این بزرگان به دلیل روش خاص و هنر ویژه ی خود شاعران بسیار را به پیروی از سبک و شیوه ی خود واداشته اند. بطوری که همانندی با غزل آنها مایه ی افتخار دیگر سرایندهگان بوده است. در این میان، حافظ شیرازی، حساب جداگانه و منحصر به فرد دارد. او انسان کامل، وارسته، عارف، رند، متفکر، و اندیشمند، عاشق و فرزانه ای است که با افسون سخن و کلام اعجاز گونه اش، همه را شیفته و مجذوب سخن و هنر خویش می سازد.

«نام حافظ با آزادی و آزادگی پیوند خورده است. آزادی در برابر هرگونه تغییری که فکر و اندیشه یا حیات وی را دستخوش تعدی کند و وی را از بیان هر چه در اندرون آن خسته دل می‌گذرد جلوگیری باشد.

وی از هرچه رنگ زرق و ریا دارد، هرچه از حقیقت دور است، هر جا که صفا و بکرنگی در آن راه پیدا نمی‌کند و هر جا که ایمان و اعتقاد قلبی با ظواهر دمسازی ندارد، گریزان است. (صورتگر، ۱۳۴۸: ۶۷)

زیب النساء نیز با خود پرستی مخالف بوده چنانکه نوشته اند: روزی ندیمه ای برای او آئینه ای نفیس می‌آورد. آینه بر زمین می‌افتد و می‌شکند ندیمه هراسان نزد زیب النساء می‌آید و هنگامی که شاهزاد خانم، سبب ناراحتی اش را جویا می‌شود می‌گوید: «از قضا آئینه ی چینی شکست» و زیب النساء بی تأمل پاسخ می‌گوید: «خوب شد اسباب خودبینی شکست». (زیب النساء، ۱۳۸۱: ۱۱)

«جهانی که حافظ پیش ما گسترده، نهایت نمی‌شناسد. در آنجا مروّت با دوستان و مدارای با دشمنان، دوری از خودخواهی و آز و پرهیز از ولع و شتاب و حرص عقل در فهم آنچه در حدود توانایی او نیست بر همه کس و بر همه چیز حکمفرماست. در آنجا نه بغضی است، نه عنادی؛ نه ترسی و بیمی که عیش آدمی را مکدر کند و غبار ملالت بر خاطرش بنشاند. صالح و طالح، متاع خویش عرضه می‌کنند و در انتظار قبول بخشنده ی ازلی هستند.

سخن و کلام وی در عین سادگی آنقدر از معانی بارور است که دریای ژرف و بسی پایان، اندیشه ها در آن موج می‌زنند.» (صورتگر، ۱۳۴۸: ۳-۷۲)

«دیوان حافظ یک مثنوی بسیار فشرده است؛ تصویر سرگذشت پر ماجرای روحی انسان ایرانی بر صفحه ای مثلاً به وسعت پشت یک ناخن است.» (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۸)

چون افکار او دامنه ای بسیار گسترده دارد و گاهی تا ابدیت می‌رود و افکار مأنوس نیز با فکر اصلی که در ذهن وی موج می‌زند درآمیخته است، طبعاً در بیانش آن روشنی و وضوح که معنی را بی منت اندیشه و تعمق آشکار کند، نیست و گاهی در بیانش یک نحو ابهام و پیچیدگی

دلپسندی پیدا می شود که چون خبر از تلاطم اندیشه های گوناگون در ذهن وی می آورد، نشاط آور است. (صورتگر، ۱۳۴۸: ۱۸۷)

حافظ از زمانه، دلتنگ و خاطرش از ناز و تغافل دلبندهان آزرده است. می خواهد ناله های درون را به گوش ناز پروران برساند و با دمساز کردن غمخواران، تسلیتی برای روح غمزدهی خویش پیدا کند. این دلتنگی را در شعر زیب النساء نیز مشاهده می کنیم:

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| شد بهار و غنچه ای از گلبن ما سرنزد | بلبلی جز مرغ غم در گلشن ما پر نزد |
| اشک حسرت ریختم چندان که در باغ امید | غیر خار غم گیاهی زین گلستان سر نزد |
| گشت در زندان غم، چشم امید من سفید | هیچ دست آشنایی حلقه ای بر درنزد |

(غزل: ۲۵۳)

| | |
|--|--------------------------------------|
| بس که بیداد و ستم بر من ز گردون می رود | مرغ روحم از قفس هر لحظه بیرون می رود |
| خورده ام خون جگر چندان که چون مینای می | جای آب از دیده ی من اشک گلگون می رود |
| آب حیوان گر شود دریا و خضرش ناخدا | کشتی بخت زبون در موجهی خون می رود |

(غزل: ۳۱۰)

تأثر زیب النساء از حافظ، فراتر از آن است که در یک مقاله بتوان تمام دقایق و جزئیات آن را بیان نمود. ولی بطور مختصر و موجز بعضی از تأثرات ذکر می شود.

اما دلیل این که شعر زیب النساء را با شعر حافظ مقایسه نمودم و تأثر این شاعر گرانقدر فارسی زبان اهل هند را از حافظ برگزیدم بی ارتباط با نظر مصحح دیوان زیب النساء، زنده یاد دکتر مهین دخت صدیقیان نیست. وی در مقدمه و شرح حال زیب النساء بیگم انگیزه ی خود را از تصحیح آن دیوان چنین آورده: «خواستم تا بدانم بر زنی شاهزاده در پشت پرده ی قرن ها چه گذشته است ... دیگر آنکه این زن هندی به پارسی شعر گفته بود.

آفرین بر جگرم باد که در کشور هند سگه ی نقد سخن، رایج ایران زده ام

(غزل: ۳۹۹)

و برای من ایرانی، غرور آفرین بود یادآوری آن همه سرزمین ها که مردمش به زبان ما تکلم می کرده اند، از دریای چین تا کناره های دانوب و از سغد تا حدود بام دنیا با الفاظی چنین شیرین و معنایی چنان رنگین.» (زیب النساء، ۱۳۸۱: ۱۷)

در این مقاله وزن، قافیه و ردیف غزل ها، اندیشه و مضامین شعری، واژگان و ترکیبات و زیبایی های بدیعی و بیانی مورد بررسی قرار گرفته است.

غزل هایی با وزن، قافیه و ردیف یکسان: (مواردی که قافیه در غزل دو شاعر همانند است با خط ممتد مشخص شده است).

۱- بحر هزج مثنی سالم (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)

مخفی:

من آن پروانه‌ی عشقم که در آتش وطن دارم چو فانوس آتش دل را به زیر پیرهن دارم
(غزل: ۴۱۶)

مخفی:

ز خون دیده زندان را به از رشک چمن دارم ز داغ غصه صد گلشن به زیر پیرهن دارم
(غزل: ۴۱۷)

حافظ:

مرا عهدی است با جانان که تاجان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
(غزل: ۳۲۷)

۲- بحر هزج مثنی اعراب مکفوف محذوف «مقصود» (مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن «مفاعیل»)

م: عمری که نه با روی خوش و باده‌ی ناب است در مذهب ماخانه‌ی آن عمر خراب است
(غزل: ۸۳)

ح: ما را ز خیال تو چه پروای شراب است خُم گو سرخودگیر که خمخانه خراب است
(غزل: ۲۹)

م : هر دل که نه بر سینه‌ی عشق تو کباب است چون آبله‌ای بر کف [پا] دان که بر آب است
(غزل: ۷۹)

م : در مذهب ما دم زدن از ذوق حرام است بیگانه ز اندوه شدن شیوه‌ی عام است
(غزل: ۱۱۰)

ح : گل در بر و می در کفو معشوق به کام است سلطان جهانم به چنین روز غلام است
(غزل: ۴۶)

م : تا آتش سودای تو ما را به سِر افتاد جز نقش خیالت همه چیز از نظر افتاد
(غزل: ۲۰۸)

ح : پیرانه سرم عشق جـوانی به سِر افتاد وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد
(غزل: ۱۱۰)

م : بر یاد تو شب سیل سرشکم جگری بود در موجه‌ی خون کشتی چشم سفری بود
(غزل: ۳۰۳)

ح : آن یار کزو خانه‌ی ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
(غزل: ۲۱۶)

۳- بحر رمل مثنوی محذوف «مقصود» (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن «فاعلان»)

م : می‌روم راهی که مستی را در آن ره راه نیست راه عشق است این دلا گنجایش همراه نیست
(غزل: ۱۷۱)

ح : زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
(غزل: ۷۱)

م : در وفا آیین و رسم دوستانان را چه شد؟ من اگر دیوانه گشتم، هوشیاران را چه شد؟
(غزل: ۲۷۲)

ح : یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد دوستانان را چه شد؟
(غزل: ۱۶۹)

- م: دیده را با دل مگر دوش اتفاق افتاده بود
 کز فغانم چرخ گردون در فراق افتاده بود
 (غزل: ۳۰۰)
- ح: یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود
 و از لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
 (غزل: ۲۱۲)
- م: ای که از زلف سیه بر رخ نقاب انداختی
 آتشی در سینه‌ی جان کباب انداختی
 (غزل: ۴۹۴)
- ح: ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
 (غزل: ۴۳۳)
- ۴- بحر رمل مَثَمَن مَخْبُون مَحْذُوف «اصلم» (فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن «فع لن»)
 م: نشنه‌ی باده‌ی عشقم ز دل آسان نرود
 بلکه این نشنه به دل تا بُوَدَم جان نرود
 (غزل: ۳۰۴)
- ح: هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود
 هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
 (غزل: ۲۲۳)
- م: چون کند پرده نشین چهره‌ی نورافشان را
 پنجه در پنجه‌ی مرجان کندم مژگان را
 (غزل: ۲۴)
- ح: رونق عهد شباب است دگر بستان را
 می‌رسد مژده‌ی گل بلبل خوش الحان را
 (غزل: ۹)
- م: دایم از گریه بُوَد دیده به آب آلوده
 ترک مستی نکند لب به شراب آلوده
 (غزل: ۴۹۰)
- ح: دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
 خرقة تردامن و سجاده شراب آلوده
 (غزل: ۴۲۳)
- م: تا ز خاکم به تِه خاک نشان خواهد بود
 چشم امید به راهت نگران خواهد بود
 (غزل: ۲۹۶)

ح: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سرِ ما خاکِ ره پیرِ مغان خواهد بود
(غزل: ۲۰۵)

۵- بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف «مقصور» (فاعلاتن فاعلاتن فَعِلْن «فَعِلان»)

م: می رسد مایه‌ی صد ناز، طلبکار کجاست؟ می فشاند نمکی، سینه‌ی افکار کجاست؟
(غزل: ۶۷)

ح: ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟
(غزل: ۱۹)

م: یا رب این پرتو خورشید ز کاشانه‌ی کیست؟ یارب این آفت‌جان همدم و همخانه‌ی کیست؟
(غزل: ۱۴۷)

ح: یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه‌ی کیست؟ جان ماسوخت پیر سید که جانانه‌ی کیست؟
(غزل: ۶۷)

۶- بحر مضارع مثنیٰ اُخرب (مفعولُ فاعلاتن // مفعولُ فاعلاتن)

م: غم می کند فزونی ای دوستان خدا را شاید نهفته ماند، این راز آشکارا
(غزل: ۲)

ح: دل می رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
(غزل: ۵)

ضمناً این غزلها قافیه‌ی معموله یا جعلی دارد که از تجزیه‌ی قافیه، ردیف نیز خواهیم داشت.

۷- بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف «مقصور» (مفعولُ فاعلاتن مفاعیلُ فاعلن «فاعلان»)

م: باغ و بهار، آب روان، این خمار چیست؟ دلبر به کام و باده به کف انتظار چیست؟
(غزل: ۱۴۲)

ح: خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟ ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست؟
(غزل: ۶۵)

۸- بحر مجتث مَثَمَن مَخْبُون محذوف «مقصور» (مفاعِلن فعلاَتن مفاعِلن فَعِلُن «فَعِلان»)

م: میان دیده و دل روز و شب همین جدل است که کار هردو ز افشای راز درخلل است

(غزل: ۱۰۸)

ح: در این زمانه رفیقی که خالی ازخلل است صراحی می‌ناب و سفینه‌ی غزل است

(غزل: ۴۵)

۹- بحر رجز مَثَمَن مطوی مَخْبُون (مفتعلن مفاعِلن // مفتعلن مفاعِلن)

م: فصل بهار می‌رسد، باده‌ی خوشگوار کو؟ بر سرره‌نشسته گل، زمزمه‌ی هزار کو؟

(غزل: ۴۸۵)

ح: گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌عذار کو؟ باد بهار می‌وزد باده‌ی خوشگوار کو؟

(غزل: ۴۱۴)

غزلهایی با وزن و ردیف یکسان:

۱- بحر رمل مَثَمَن مَخْبُون محذوف «اصلم مسبغ» (فعلاَتن فعلاَتن فعلاَتن فَعِلُن «فع لان»)

م: باز جمعند به گرد تو پریشانی چند لاف عشق تو زند بی سرو سامانی چند

(غزل: ۲۸۴)

ح: حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

(غزل: ۱۸۲)

۲- بحر رمل مَثَمَن مَخْبُون محذوف «اصلم» (فعلاَتن فعلاَتن فعلاَتن فَعِلُن «فع لن»)

م: سنبل زلف تو را نسبت مو یعنی چه؟ گل امید مرا نشئه‌ی بو یعنی چه؟

(غزل: ۴۸۹)

ح: ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه؟ مست ازخانه‌برون تاخته‌ای یعنی چه؟

(غزل: ۴۲۰)

۳- بحر رمل مَثَمَن محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)

م: ای ضیا خورشید تابان را ز ماه روی تو وی مه عید اسیران گوشه‌ی ابروی تو
(غزل: ۴۸۳)

ح: ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
(غزل: ۴۱۰)

غزلهایی با وزن و قافیه یکسان:

بحر هزج مَثَمَن محذوف «مقصور» (مفاعیلن مفاعیلن فعولن «مفاعیلن»)

م: به چشمم شد خیالش را گذر دوش به آب زندگی گشتم هماغوش
(غزل: ۳۷۴)

ح: ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بناگوش
(غزل: ۲۸۲)

غزل هایی با وزن متفاوت و قافیه و ردیف یکسان:

م: فغان بلبلان امشب به هر گلشن اثر دارد مگر درد دلم آهی به دنبال سحر دارد
(غزل: ۲۲۵)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مَثَمَن سالم)

ح: کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد محقق است که او حاصل بصر دارد
(غزل: ۱۱۶)

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فَعْلَن «فع لن» (بحر مجتَث مَثَمَن مخبون محذوف «اصلم»)

م: ز قانون طرب امشب مرا صوتی به گوش آمد که از تأثیر آن مرغ دل من درخروش آمد
(غزل: ۲۷۸)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مَثَمَن سالم)

ح: صبا به تهنیت پیر می فروش آمد که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
(غزل: ۱۷۵)

م: دیوانه‌ی عشقی سفر شام و سحر گیر از دایره‌ی عقل برون، راه دگرگیر
(غزل: ۳۴۵)

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولُن «مفاعیلُ» (بحر هزج مَثَمَن اِخرب مَکفوف محذوف «مقصور»)
ح: روی بنما و مرا گو که ز جان دل بِرگیر پیش شمع آتش پروانه به جان گودرگیر
(غزل: ۲۵۷)

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلُن «فع لان» (بحر رمل مَثَمَن مَخبون محذوف «اصلم مسبغ»)
تفاوت در قافیه با وزن و بخشی از ردیف

بحر رمل مَثَمَن مَخبون محذوف «اصلم» (فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلُن «فع لن»)
م: دوش در خواب من آن مایه‌ی طنّاز آمد مرغ دل در قفس سینه به پرواز آمد
(غزل: ۲۷۷)

ح: مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد همدهد خوش خیر از طرف سبا باز آمد
(غزل: ۱۷۴)

وزن یکسان

بحر هزج مَثَمَن سالم (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)

م: به سوی خفتگان بگذر به تمکینی که می دانی که بر خیزند از بویت ز بالینی که می دانی
(غزل: ۵۰۲)

حافظ: هواخواه توام جانانم که می دانی که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی
(غزل: ۴۷۴)

اندیشه و مضامین شعری

شایان ذکر است که گاهی ممکن است مشابهت شعر دو شاعر از نوع توارد باشد.
هر دو شاعر از عصیان آدم (ع) سخن گفته اند:

- م: تا خجل شد آدم از عصیان خود بر روی م داغ خجالت می نهد هر روز عصیان دگر
(غ ۳۳۸، ب ۵)
- ح: جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی
(غ ۴۸۹، ب ۱۳)
- حافظ ارواح انسان ها را شاهبازان سدره نشین می نامد که بر کنگره ی عرش جای
داشته اند. زیب النساء نیز طالبان حقیقی را شاهبازانی دانسته که بر کنگره ی عرش می پرند:
- ح: که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباداست
تو را ز کنگره ی عرش می زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست
(غ ۳۷، ب ۵ و ۴)
- م: شاهبازان تو بر کنگره ی عرش پرند بهر پرواز اگر بال و پری بگشایند
(غ ۲۹۴، ب ۳)
- از ناکار آمدی تدبیر انسان در برابر تقدیر سخن گفته اند:
- ح: نیست امید صلاحی ز فساد حافظ چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم
(غ ۳۴۷، ب ۸)
- م: چو تقدیر خداوندی برون از حد تدبیر است اسیر فکر غم مخفی کسی چندین چرا باشد
(غ ۲۶۰، ب ۸)
- انسان ها که در روز ازل با محبوب خویش پیمان بسته و باده ی عشق نوشیده اند هیچوقت
از خمار آلودگی آن باده بیرون نمی روند و...:
- ح: مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست
(غ ۲۴، ب ۱)
- م: از خمار آلودگی مخفی نمی آید برون هر که در روز ازل دردی کش پیمانہ شد
(غ ۲۷۳، ب ۵)

داستان عشق در سراسر روزگار تکرار شده ولی حقیقت عشق، یکی است و بسیاری انسان‌ها از مضمون کتاب عشق و اسرار آن آگاهی نمی‌یابند:

ح: یک قصه‌بیش نیست غم عشق‌وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
(غ ۳۹، ب ۵)

م: گشت تکرار بسی نامه‌ی عشق تو ولسی کس ندانست که این نامه‌چه مضمون دارد
(غ ۲۳۶، ب ۳)

زبان و قلم انسان‌ها، توانایی شرح و بیان عشق و شوق و درد‌های عشق را ندارد:

ح: زبان ناطقه در وصف شوق نالان است چه جای کلک بریده زبان بیهده گوشت
(غ ۵۸، ب ۷)

م: زبان ناطقه مگشا به درد دل مخفی که گفت و گوی تو را طاق‌شنیدن نیست
(غ ۱۶۶، ب ۴)

تقابل عقل و عشق و ناتوانی دانش و فرزاندگی در برابر عشق نیز در شعر هر دو منعکس شده است:

حافظ شیراز عقل را وسیله‌ی ناقصی می‌داند که بر پایه‌ی طبیعت قرار گرفته و قادر به درک ماوراء طبیعت ... نیست (مرتضوی، ۱۳۷۰: ۳۹۹)

ح: حریم عشق را در گه بسی بالاتراز عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
(غ ۱۲۱، ب ۲)

ح: کرشمه‌ی تو شرابی به عاشقان پیمود که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد
(غ ۱۶۷، ب ۸)

ح: قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی
(غ ۴۷۱، ب ۲)

م: باز از سودای عشقم کار از تدبیر شد رشته‌ی فرزاندگی در پای دل زنجیر شد
(غ ۲۶۵، ب ۱)

- م: عشق سودای جنونم باز دامنگر شد
 رشته‌ی دانایی‌ام در پای من زنجیر شد
 (غ ۲۶۶، ب ۱)
- م: جنون هر جاسخن راندز سودای سر زلفی
 مجال گفت و گوی عقل دوراندیش کی ماند
 (غ ۲۸۱، ب ۳)
- هر دو شاعر از عشق، دردمند هستند:
- ح: سینه‌مالامال درد است ای دریغا مرهمی
 دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
 (غ ۲۸۱، ب ۳)
- م: سینه‌مالامال درد و دیده لبریز سرشک
 کوچنونی تا که دستی در گریبانم زخم
 (غ ۲۸۸، ب ۲)
- هر دو شاعر به اهل بیت پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) تمسک جسته اند:
- ح: حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
 بدرقه ی رهن شود همت شحنه‌ی نجف
 (غ ۲۹۶، ب ۹)
- م: بی نصیب از کوثر است مخفی به روز استخیز
 آنکه دست دوستی در دامن حیدر نزد
 (غ ۲۵۳، ب ۵)
- حافظ و مخفی، انسان‌ها را از خودبینی و خودرایی باز می‌دارند:
- ح: فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
 کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی
 (غ ۴۹۳، ب ۱۲)
- م: مخفیا زنه‌ار خودبینی و خودرایی مکن
 کاین پریشانی من بر من ز پندار من است
 (غ ۱۲۲، ب ۷)
- در شعر هر دو شاعر اشخاص زاهد و ظاهرگرا که از حقیقت دین، بی‌خبرند و فقط از روی ظاهر افراد درباره‌ی آنها قضاوت و داوری می‌کنند مورد انتقاد هستند:
- ح: زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
 تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
 (غ ۱۵۸، ب ۳)

ح: زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
 (غ ۷۱، ب ۱۷)

م: زاهد تو و تسبیح و من و رشته‌ی زَنار
 در بتکده‌ی دل که در آن روی و ریا نیست
 (غ ۱۴۹، ب ۳)

م: توبه‌ی مخفی نداری باورای ظاهر شناس
 می خورد اینک به خاک تاک سوگندی دگر
 (غ ۳۴۰، ب ۵)

پند هر دو دوری از ریا و برگزیدن یکرنگی است:

ح: بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
 خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست
 (غ ۷۱، ب ۸)

ح: غلامِ هِمَّتِ دُرْدی کشان یکرنگم
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه‌ند
 (غ ۲۰۱، ب ۷)

م: گر نشاط عمر خواهی با همه یکرنگ باش
 صلح کن با دیگران با خویشان در جنگ باش
 (غ ۳۶۵، ب ۱)

فقر در معنای عرفانی در شعر هر دو آمده و به فقر و درویشی و نیاز به درگاه حق، افتخار می کنند:

ح: من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 (غ ۳۴۶، ب ۹)

ح: روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم
 در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
 (غ ۳۵۲، ب ۱)

م: در لباس فقر دارم تاج سلطانی به سر
 تا به چشم آرزوی خویش نشتر می زنم
 (غ ۴۲۶، ب ۵)

م: یک قدم از خواهش دنیا اگر بیرون نهی
 بر سرت ترک کلاه فقر، تاج کی شود
 (غ ۳۱۶، ب ۳)

بلند همتی و مناعت طبع: «بی نیازی و بلند نظری که در او (حافظ) بود نمی گذاشت تا عمر خویش را یکباره در خدمت ارباب بی مروّت دنیا تباه کند» (زرّین کوب، ۱۳۵۶: ۲۴۱)

ح: حافظ قلم شاه جهان، مُقسّم رزق است از بهر معیشت مکن اندیشه ی باطل

(غ ۳۰۴، ب ۹)

ح: بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

(غ ۲۰۶، ب ۷)

م: بهر روزی مکن اندیشه که مخفی آخر رزق مقسوم رسد گرچه پس و پیش رسد

(غ ۲۵۸، ب ۷)

م: من که صدحاتم طی در نظر مثل گداست حیف باشد که گدا طبع و گدا دل باشم

(غ ۴۲۳، ب ۳)

دوری راه سلوک و سختیهای آن و ...:

ح: گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید هیچ راهی نیست کان رانیست پایان غم مخور

(غ ۲۵۵، ب ۸)

م: ره خطرناک است و منزل دور و مقصدناپدید آه یارب این ره دور چنین چون طی شود

(غ ۳۱۶، ب ۴)

رندی و عشق و مستی هنر و پیشه ای است که مایه ی افتخارشان است:

ح: عاشق و رند و نظر بازم ومی گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

(غ ۳۱۱، ب ۱)

م: رندیم و عشقبازیم، پروای کس نداریم مستیم و لالایی بیم عسس نداریم

(غ ۴۵۹، ب ۱)

جهان، محنت آباد است:

ح: چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
(غ ۳۷، ب ۳ و ۴)

م: مخفیادربند ظلم از مال و جان بگذشته‌ایم محنت آباد جهان را جمله ویران دیده‌ایم
(غ ۴۴۷، ب ۷)

کار جهان و دوران، یکسان نیست بنابراین انسان باید پایدار و امیدوار باشد:

ح: دورگردون‌گر دو روزی بر مراد مانرفت دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
(غ ۲۵۵، ب ۴)

م: ناله در هنگام محنت غایت دون‌همتی است نیست یکسان کار عالم مخفیا مردانه باش
(غ ۳۶۸، ب ۵)

م: بر مرادت گرنگرد چرخ گردون، گوگرد این دو روز زندگانی گو تو را دوار باش
(غ ۳۶۳، ب ۴)

فلک حقه باز و، شعبده باز است:

ح: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
(غ ۱۳۳، ب ۱)

م: مخفیا چند ز جور فلک شعبده باز همچو یعقوب به دل داغ پسر تازه کنم
(غ ۴۳۳، ب ۷)

ستمگری و آزار رساندن فلک به همه ی انسان ها :

ح: هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت کندم قصد دل ریش به آزار دگر
(غ ۲۵۲، ب ۸)

ح: تنهانه ز راز دل من پرده برافتاد تا بود فلک شیوه ی او پرده دری بود
(غ ۲۱۶، ب ۳)

م: این دل آزاری، فلک تنهانه با مامی کند رسم و آیینی است کز دوران آدم می رود
(غ ۳۰۷، ب ۳)

دنیا، زنِ پیر حیلِه گر و پر از مکر است:

مگاره می نشیند و محتاله می رود

ح: از ره مرو به عشوه‌ی دنیا که این عجوز

(غ ۲۲۵، ب ۶)

نهان در زیر ر سنگی هزاران کوهکن دارد

م: کهن زالی است این دنیا به مکاری که از هر سو

(غ ۲۳۵، ب ۳)

بسیاری غم و اندوه شاعر:

هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

ح: تا شدم حلقه به گوش در میخانه‌ی عشق

(غ ۳۱۷، ب ۷)

که هر دم مرگ بر خود مبارک باد می کردم

م: هجوم غم شد امشب آن چنان بر خاطر م غالب

(غ ۴۱۰، ب ۶)

آسان گرفتن مشکلات زندگی (امید بخشی):

سخت می گردد جهان بر مردمان سختکوش

ح: گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

(غ ۲۸۶، ب ۲)

که مشکلات جهان بگذرد به آسانی

م: مشو فسرده دل از مشکلی که پیش آید

(قصاید ۳۶۲، ب ۳۳۱۸)

بر سر دار رفتن حسین بن حلاج را در شعرشان منعکس کرده اند:

جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

ح: آن یار کزو گشت سر دار بلند

(غ ۱۴۳، ب ۸)

که منصور دگر اینک به پای دار می آید

م: سر دار محبت را شریعت دان، مهیا کن

(غ ۳۲۶، ب ۱۰)

حضرت نوح (ع)، کشتی و طوفان:

چون تورا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

ح: ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند

(غ ۲۵۵، ب ۶)

م: ناخدا گر نوح باشد در محیط عافیت کشتی بخت زبون در موج طوفان می رود
(غ ۳۲۶، ب ۱۰)

حضرت یوسف (ع)، کلبه ی احزان، حضرت یعقوب (ع):

ح: یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه ی احزان شود روزی گلستان غم مخور
(غ ۲۵۵، ب ۱)

م: بوی پیراهن چه شد یارب که در بیت الحزن چشم یعقوب مرا با نور دیده تاب نیست
(غ ۱۵۰، ب ۹)

زلف بر باد دادن یار و پریشانی عاشق:

ح: زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
(غ ۳۱۶، ب ۱)

م: مده بر باد از شانه سر زلف پریشان را مکن سرگشته ی وادی به یکره درد کیشان را
(غ ۲۵، ب ۱)

برتری روشنی نور جمال یار بر روشنی خورشید:

ح: پرتو روی تو تا در خلوت دید آفتاب می رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز
(غ ۲۶۵، ب ۵)

م: پرتو خسن تو را دید چو خورشید از دور بر در و بام بر آمد به تماشا سر زد
(غ ۲۵۰، ب ۴)

شکایت از فقدان آشنایان و مروّت:

ح: یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست؟ خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد؟

کس نمی گوید که یاری داشت حقّ دوستی حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟
(غ ۱۶۹، ب ۱ و ۲ و ۳)

م: آشنایان را چه پیش آمد؟ مروّت را چه شد؟

کز وفا و آشنایی در جهان آثار نیست
(غ ۱۵۴، ب ۸)

وفاداری شمع:

ح: در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
(غ ۲۹۴، ب ۱)

م: در وفا چون شمع با غم جانگدازی می کنم

درد بی درمان خود را چاره سازی می کنم
(غ ۴۳۶، ب ۱)

گریبان چاکمی گل:

ح: نَفَس نَفَس اگر از باد نشنوم بویش

زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
(غ ۳۰۰، ب ۳)

ح: چو گل هر دم به بویت جامه در تن

کنم چاک از گریبان تا به دامن
چو مستان جامه را بدرید بر تن
(غ ۳۸۹، ب ۱ و ۲)

تنت را دید گل گویی که در باغ

ح: خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ

وان جا به نیک نامی پیراهنی دریدن
(غ ۳۲۹، ب ۳)

م: خوشا آن دل که پابند سر زلف پریشان شد

چو غنچه دامنش پر خون، چو گل چاک گریبان شد
(غ ۲۶۸، ب ۱)

م: زدست جور حوادث دلم چو غنچه ی گل

هزار چاک به هر طرف پیرهن دارد
(غ ۲۳۴، ب ۳)

غزل خوانی بلبل:

ح: زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است

بیا و نو گل این بلبل غزل خوان باش
(غ ۲۷۳، ب ۴)

م: عاشقان را خواهشی بی خواهش معشوق نیست تا گلستان نشکند بلبل غزل خوان کی شود؟
(غ ۳۱۳، ب ۲)

گفتگوی مرغ چمن با گل یا باد صبا با مرغ چمن:

ح: صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
(غ ۸۱، ب ۱)

م: صبحدم باد صبا می گفت با مرغ چمن ناله را تأثیر نبود گر دل افکار نیست
(غ ۱۵۴، ب ۶)

کوتاهی عمر گل:

ح: گل عزیز است غنیمت شمیریدش صحبت که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
(غ ۱۶۴، ب ۷)

م: باغبان فرصت غنیمت دان و گل چین از چمن کاعتمادی نیست بر آغاز و بر انجام گل
(غ ۳۲۹، ب ۳)

واژگان و ترکیبات

ترکیب های یکسان و همانند در شعر حافظ و زیب النساء (مخفی):

| ترکیب | شماره ی غزل و بیت در دیوان حافظ | شماره ی غزل و بیت در دیوان زیب النساء |
|---------------|---------------------------------|--|
| آبِ عنب | غ ۲۱۸، ب ۵ | غ ۲۶۳، ب ۴ |
| ابرام دوست | غ ۶۲، ب ۵ | غ ۱۳۳، ب ۴ |
| باده ی گلرنگ | غ ۳۰۹، ب ۶ | غ ۶۶، ب ۱ |
| باده ی گلگون | غ ۳۹۵، ب ۳ / غ ۳۹۶، ب ۲ | غ ۱۶۸، ب ۱ / غ ۱۲۳، ب ۴ غ ۱۴۸، ب ۳ / غ ۲۷۸، ب ۲ غ ۳۷۱، ب ۴ |
| باده ی لعل لب | غ ۶۷، ب ۳ | غ ۱۴۷، ب ۳ |
| باده ی ناب | غ ۱۱۶، ب ۵ | غ ۸۳، ب ۲ |

| | | |
|--|--|-------------------------|
| غ ۹۲، ب ۱۴ / غ ۳۰۶، ب ۵ غ ۴۰۴، ب ۱ | غ ۲۶۷، ب ۲ / غ ۴۵۵، ب ۶ | بانگِ جَرَس |
| غ ۴۶۶، ب ۲ | غ ۲۰۳، ب ۲ | بَدِ مَسْتان |
| غ ۲۵۴، ب ۵ / غ ۲۳۳، ب ۴ | غ ۳۵۰، ب ۴ | بَزْمِ طَرَب |
| غ ۵۱، ب ۳ / غ ۱۹۴، ب ۳ غ ۲۱۹، ب ۳ / غ ۲۵۰، ب ۴ | غ ۱۵۲، ب ۱ | پَر تو حُسْن |
| غ ۲۶۷، ب ۱ | غ ۲۶۵، ب ۱ | تَمَنای لَبْت |
| غ ۱۰۷، ب ۷ / غ ۱۲۷، ب ۳ غ ۲۵۹، ب ۲ / غ ۳۷۲، ب ۲ | غ ۳، ب ۵ | حُسْنِ رُوزِ افزُون |
| غ ۳۳، ب ۴ | غ ۲۲۳، ب ۴ | حَیْفِ اَوَاقَات |
| غ ۳۲۲، ب ۶ | غ ۱۲۷، ب ۷ / غ ۲۰۸، ب ۲ غ ۴۰۶، ب ۷ / غ ۴۷۶، ب ۷ | حَدِیْثِ عَشَق |
| غ ۴۷، ب ۷ | غ ۱۵۳، ب ۸ / غ ۳۶۶، ب ۷ غ ۴۰۷، ب ۸ / غ ۴۴۷، ب ۵ | خَرَقَه ی پَشْمِیْنَه |
| غ ۲۳۴، ب ۱ | غ ۳۶۱، ب ۴ خانلری | دَاغِ مَحَبَّت |
| غ ۹۴، ب ۱ / غ ۳۵۹، ب ۱ غ ۴۲۰، ب ۴ | غ ۱۳۸، ب ۱ / غ ۱۵۲، ب ۵ غ ۲۳۵، ب ۵ / غ ۲۳۷، ب ۱ غ ۲۵۵، ب ۲ | دَلِ غَمْدِیْدَه |
| غ ۲۹۲، ب ۷ | غ ۲۴۹، ب ۵ | دِیْدَه ی خُونِبَار |
| غ ۷۶، ب ۳ / غ ۱۹۱، ب ۴ | غ ۲۰۶، ب ۸ | رَشْتَه ی تَسْبِیْح |
| غ ۷۶۴، ب ۳ | غ ۱۷۰، ب ۱ | زَاهِدِ خَلُوتِ نَشِیْن |
| غ ۹۴، ب ۱ | غ ۲۵۵، ب ۱ / غ ۲۸۹، ب ۲ | سَرِ شُورِیْدَه |
| غ ۷۸، ب ۸ | غ ۲۵۵، ب ۱۰ | شَبْهَای تَار |
| غ ۷۸، ب ۴ / غ ۱۵۰، ب ۳ | غ ۱۶۰، ب ۱ / غ ۲۷۳، ب ۷ | شَمْعِ اَنْجَمِن |
| قصاید: ۳۵۹، ب ۳۲۷۲ | غ ۴۲۱، ب ۱ | شَیْخِ و شَاب |
| غ ۳۲۲، ب ۱ | غ ۲۵۲، ب ۶ | طَّرَه ی طَّرَار |
| غ ۳۲، ب ۱ | غ ۴۱۱، ب ۱ | طَّرَه مَشْکِ سَای |

| | | |
|------------------|---|------------|
| کنگره ی عرش | غ ۳۷، ب ۵ | غ ۱۲۵، ب ۴ |
| کوکب بخت | غ ۳۱۷، ب ۶ | غ ۵۴، ب ۴ |
| گریه ی شام و سحر | غ ۱۷۰، ب ۶ | غ ۴۳۳، ب ۵ |
| مورخ چمن | غ ۸۱، ب ۴ / غ ۴۰۷، ب ۷ خانلری غ ۴۲۹، ب ۳ | غ ۱۵۴، ب ۶ |
| موسم گل | غ ۲۶۴، ب ۸ خانلری | غ ۲، ب ۹ |
| می گلگون | غ ۳۷۶، ب ۳ / غ ۳۸۰، ب ۵ | غ ۱۶۸، ب ۳ |
| و ... | | |

ترکیب های مشابه و نزدیک به هم:

| دیوان حافظ | دیوان زیب النساء |
|----------------------------------|----------------------------|
| اهل وفا: غ ۱۲۲، ب ۱ | ارباب وفا: غ ۲۴۱، ب ۴ |
| موج خون فشان: غ ۱۲۰، ب ۳ | اشک خون فشان: غ ۴۱۵، ب ۴ |
| سیل دمام: غ ۳۱۷، ب ۹ | اشک دمام: غ ۲۶۴، ب ۲ |
| تخت چمن: غ ۲۵۵، ب ۳ | اورنگ چمن: غ ۱۳۵، ب ۶ |
| جام بی خودی: غ ۴۷۸، ب ۳ | شراب بی خودی: غ ۱۳۴، ب ۳ |
| چراغ می: غ ۴۱۳، ب ۶ | چراغ باده: غ ۴۱۵، ب ۶ |
| حاصل کارگه کون و مکان: غ ۷۴، ب ۱ | حاصل کون و مکان: غ ۹۶، ب ۹ |
| حق ناشناسان: غ ۱۲، ب ۱۱ | ناحق شناسان: غ ۴۴۱، ب ۱ |
| رحمت آموزگار: غ ۶۵، ب ۷ | رحمت پروردگار: غ ۱۴۲، ب ۶ |
| کلک صنع: غ ۱۵۶، ب ۴ | کلک قضا: غ ۲۵۸، ب ۴ |
| گردش گردون دون پرور: غ ۳۴۶، ب ۹ | گردش گردون دون: غ ۱۲۲، ب ۲ |
| و ... | و ... |

زیبایی‌های بدیعی و بیانی

تشبیهات فشرده ی یکسان:

| تشبیه | دیوان حافظ | دیوان زیب النساء |
|----------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|
| ابرِ رحمت | غ ۴۷۱، ب ۹ | غ ۲۷۲، ب ۵ |
| بادِ فتنه | غ ۶۰، ب ۶ | غ ۲۵۱، ب ۶ |
| پرده ی عصمت | غ ۳، ب ۵ | غ ۱۴۴، ب ۴ |
| تندبادِ حوادث / بادِ حادثه | غ ۴۷۷، ب ۵ | غ ۲۸۰، ب ۲ |
| دودِ آه | غ ۲۴۲، ب ۷ / غ ۸، ب ۵ | غ ۲۳۷، ب ۴ |
| سلسله ی زلف | غ ۴۶، ب ۷ | غ ۱۴۳، ب ۱۰ |
| سیلِ سرشک | غ ۱۲۴، ب ۲ / غ ۱۳۹، ب ۴ | غ ۳۰۴، ب ۶ |
| شمعِ محبت | غ ۲۰۸، ب ۳ | غ ۶۵، ب ۴ |
| قصرِ آمل | غ ۳۷، ب ۱ | غ ۳۷، ب ۱ |
| کاروانِ عُمر | غ ۴۵۵، ب ۶ / غ ۴۵۸، ب ۵ | غ ۲۶۵، ب ۴ |
| کشتیِ عمر | غ ۲۹۷، ب ۲ / غ ۲۹۱، ب ۷ خانلری | غ ۲، ب ۸ / غ ۴۶، ب ۳ / غ ۲۸۸، ب ۵ |
| گُلِ مراد | غ ۱۴۴، ب ۳ / غ ۳۵۰، ب ۵ | غ ۴۹، ب ۳ |
| گنبدِ افلاک | غ ۲۶۴، ب ۲ | غ ۸۲، ب ۲ |
| و ... | | |

استعاره ی مصرّحه

دیرِ کهن؛ استعاره از جهان:

ح: از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش کاندر این دیرکهن کار سبکباران خوش است
(غ ۴۳، ب ۶)

شادمانی و غم ایام را بنیاد نیست
(غ ۱۵۲، ب ۵)

غلغل جنگ در این گنبد مینا فکنم
(غ ۳۸۴، ب ۶)

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
(غ ۱۴۳، ب ۵)

شعله‌ی آه دلم از سقف مینا بگذرد
(غ ۲۳۸، ب ۲)

ای شاخ گل رعنا از بهر که می رویی
(غ ۴۹۵، ب ۴)

رونق عشق فزون گشت و تمنا سر زد
(غ ۲۵۰، ب ۱)

آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
(غ ۱۴۱، ب ۲)

هم دل بدان دو سنبلی هندو نهاده ایم
(غ ۳۶۵، ب ۳)

فتنه‌ای در خواب مستی، نرگس جادوی توست
(غ ۸۶، ب ۱)

م: ناز کمتر کن ز غم مخفی، چو در دیر کهن

گنبد مینا / سقف مینا: استعاره از آسمان:

ح: جرعه‌ی جام بر این تخت روان افشانم

ح: گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟

م: بگذرد هر گه خیال عافیت در خاطر م

گل رعنا: استعاره از معشوق:

ح: تا غنچه‌ی خندان دولت به که خواهد داد؟

م: تا به گلزار جهان آن گل رعنا سر زد

نرگس جادو: استعاره از چشم یار:

ح: آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت

م: هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم

م: سنبلی بر روی عارض، طره‌ی گیسوی توست

نرگس مستانه: استعاره از چشم یار:

ح: بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
 زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست
 م: به خون آغشته بال و پر به خاک راه می غلطم

(غ ۲۴، ب ۵)

ادای غمزه ای زان نرگس مستانه می خواهم

(غ ۴۱، ب ۳)

سایبان از جنس سنبل: استعاره از زلف یار:

ح: بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
 بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
 مخفی: خورشید حُسن هر جا، طالع شود از اول

(غ ۱۲۰، ب ۱)

سازد ز سنبل زلف، ترتیب سایبان را

(غ ۲۶، ب ۴)

گهر: استعاره از اشک:

ح: هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم
 آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
 ح: عاشقان زمره ی ارباب امانت باشند
 لاجرم چشم گهربار همان است که بود

(غ ۱۷۸، ب ۵)

(غ ۲۱۳، ب ۲)

بس که خوناب جگر چشم گهر بار آورد

(غ ۲۴۵، ب ۶)

مخزن اسرار: استعاره از دل عاشق:

ح: گوهر مخزن اسرار همان است که بود
 حقه ی مهر بدان مهر و نشان است که بود
 م: دل که در اقلیم تن نوبت شاهی نواخت
 مخزن اسرار داشت خانه ی ویران او

(غ ۲۱۳، ب ۱)

(قصاید: ۳۵۴، ب ۳۱۹۷)

مگس: استعاره از عاشق:

و از تحسّر دست بر سر می زند مسکین مگس
(غ ۲۶۷، ب ۸)
دست حیرت چون مگس پیوسته بر سر می زنم
(غ ۴۲۶، ب ۷)

ح: طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
م: نیست گر بال و پر پرواز در کنج قفس

استعاره ی مکنیه**بوی وفا:**

از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
(غ ۲۴۳، ب ۷)
بلکه این بو ز چمن باد صبا نشنیده ست
(غ ۸۸، ب ۱)

ح: محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
م: هیچ بلبل ز گلی بوی وفا نشنیده ست

بنیاد عمر / بنای عمر:

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
(غ ۳۷، ب ۱)
بی خیر این خشت ریزی زین بنا تا کی شود؟
(غ ۳۱۴، ب ۵)

ح: بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
م: از بنای عمر ریزد هر نفس خشتی به زیر

زلف سخن:

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
(غ ۱۸۴، ب ۷)
میان زلف سخن نافه ی ختن دارد
(غ ۲۳۴، ب ۵)

ح: کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
م: دماغ جان به سخن تازه می کند مخفی

پارادوکس**جمع (جمعیت) و پریشان:**

- ح: چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی
(غ ۴۷۴، ب ۴)
- ح: در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
(غ ۳۱۹، ب ۵)
- م: گه نقاب روی و گاهی دام دلها می شود حُسن راجمعیت زلف پریشان است و بس
(غ ۳۵۸، ب ۶)

شفا بخشی خاک گذرگاه یار

- ح: کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شدرهگذار دوست
(غ ۶۰، ب ۷)
- م: دیده‌ی معنی و صورت کرد روشن همچو شمع
توتیای دیده هر کس کرد خاک کوی تو
(غ ۴۸۳، ب ۳)

خوشی دل در بند زلف یار:

- ح: عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
(غ ۱۰، ب ۴)
- م: خوشا آن دل که پابند سر زلف پریشان شد
چو غنچه دامنش پر خون چو گل چاک گریبان شد
(غ ۲۶۸، ب ۱)

نازیدن عاشق به غلامی یار:

ح: حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می زند بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو

(غ ۴۰۲، ب ۹ خانلری)

ح: امید هست که زودت به بخت نیک ببینم توشاد گشته به فرماندهی و من به غلامی

(غ ۶۹، ب ۹)

م: غلام حلقه به گوش تو گشت تا مخفی به کاینات ازین فخر افتخار می کند

(غ ۲۹۲، ب ۱)

نتیجه

تأثر شعر زیب النساء (مخفی) از شعر حافظ غیر قابل انکار است. از منظرهای گوناگون می توان به این تأثیر پذیری نگریست. ولی شخصیت حافظ چنان پر رمز و راز و شعرش معجزه گونه است و بر بلندای غزل فارسی خوش نشسته که نه تنها زیب النساء بلکه همه ی شاعران دیگر نیز که خواسته اند به حریم و بارگاه حافظ و شعرش نزدیک شوند جز اثبات و افشای عظمت حافظ و ناتوانی خود کاری نکرده اند. شاید تشابه و همانندی با سخن حافظ را مایه ی فخر و مباهات خود می دانسته اند.

منابع

- ۱- انوری، حسن (۱۳۷۹) یک قصه پیش نیست. چاپ اول. تهران: انتشارات عابد.
- ۲- پور نامداریان، تقی (۱۳۸۲) گمشده ی لب دریا. چاپ اول. تهران: انتشارات سخن.
- ۳- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۶۹) دیوان. به اهتمام محمد قزوینی، قاسم غنی، مقدمه و ... رحیم ذوالنور. چاپ اول. تهران: انتشارات زوآر.
- ۴- _____ (بی تا) دیوان. تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. چاپ سوم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۵- خرمشاهی، بها الدین (۱۳۷۴) ذهن و زبان حافظ. چاپ پنجم. تهران: انتشارات معین.
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹) از کوچه رندان. چاپ ششم. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۷- _____ (۱۳۵۶) با کاروان حله. چاپ چهارم. تهران: انتشارات جاویدان.
- ۸- زیب النساء بیگم (مخفی) (۱۳۸۱) دیوان. تحقیق و بررسی، مهین دخت صدیقیان، دکتر سید ابوطالب میر عابدینی. چاپ اول. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۹- شمیسا، سیروس؛ سبک شناسی شعر. چاپ دوم. تهران: انتشارات میترا.
- ۱۰- _____ (۱۳۷۰) سیر غزل در شعر فارسی. چاپ سوم. تهران: انتشارات فردوس.
- ۱۱- _____ (۱۳۷۵) فرهنگ عروضی. چاپ سوم. تهران: انتشارات فردوس.
- ۱۲- _____ (۱۳۷۵) کلیات سبک شناسی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات فردوس.
- ۱۳- صدیقیان، مهین دخت و میر عابدینی، ابوطالب (۱۳۶۶) فرهنگ واژه نمای حافظ. چاپ اول. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۱۴- صورتگر، لطفعلی (۱۳۴۸) تجلیات عرفان در ادبیات فارسی. تهران: انتشارات ابن سینا.
- ۱۵- _____ (۱۳۴۸) منظومه های غنائی ایران. تهران: انتشارات ابن سینا.
- ۱۶- فرشید ورد، خسرو (۱۳۷۵) نقش آفرینی های حافظ. چاپ اول. تهران: انتشارات صفی علیشاه.
- ۱۷- مرتضوی، منوچهر (۱۳۷۰) مکتب حافظ. چاپ سوم. تبریز: انتشارات ستوده.